

پاندای بزرگ و ازدهای کوچک



جیمز نوربری
ترجمه‌ی نازنین فیروزی

پاندای بزرگ و اژدهای کوچک

Big Panda & Tiny Dragon

نویسنده: جیمز نوربری

ترجمه‌ی نازنین فیروزی



نشر میلکان

تقديم به تمام آن‌هایی که گم شده‌اند.

- نویسنده

شهر کتاب (nbookcity.com)

برای علی افکاری عزیزم.

گاهی خوب است بدون دانستن مقصد راهی شویم.

- مترجم



بهار

بهار



شجاع باش.

هیچ وقت نمی دانی اولین دیدار به چه منجر می شود.





اژدهای کوچک گفت: «یه روز جدید و یه شروع جدید!
امروز باید چی کار کنیم؟»



پاندای بزرگ پرسید: «کدومش مهم‌تره، سفر یا مقصد؟»
اردهای کوچک گفت: «همسفر.»



(nbookcity.com)





ازدهای کوچک گفت: «الان اصلاً وقت ندارم گل‌ها رو ببینم.»
پاندای بزرگ گفت: «درست به همین خاطر باید اون‌ها رو ببینی؛ شاید فردا
دیگه نباشن.»



اژدهای کوچک گفت: «طبیعت شگفت‌انگیز نیست؟!»
پاندای بزرگ موافق بود: «هست. ولی ما هم مثل درختان و عنکبوت‌ها
بخشی از طبیعتیم و به همون اندازه شگفت‌آور.»



اژدهای کوچک گفت: «از حرف زدن و گوش دادن خوشم می‌آد و از

بهار

سفر کردن با تو لذت می برم، ولی بیشتر از همه ی این ها، حسی رو دوست دارم
که تو بهم می دی.»



پاندای بزرگ گفت: «سعی کن برای چیزهای کوچیک وقت بذاری،
اون ها معمولاً از همه چی مهم ترن.»



پاندای بزرگ گفت: «از همه چی مهم‌تر... توجه کردنه.»



ازدهای کوچک خیلی جدی گفت: «این که ندونی کجا داری می‌ری، به این
معنی نیست که گم شده باشی.»
پاندای بزرگ در جواب گفت: «کاملاً درسته. ولی
در حال حاضر ما قطعاً گم شده‌ایم.»

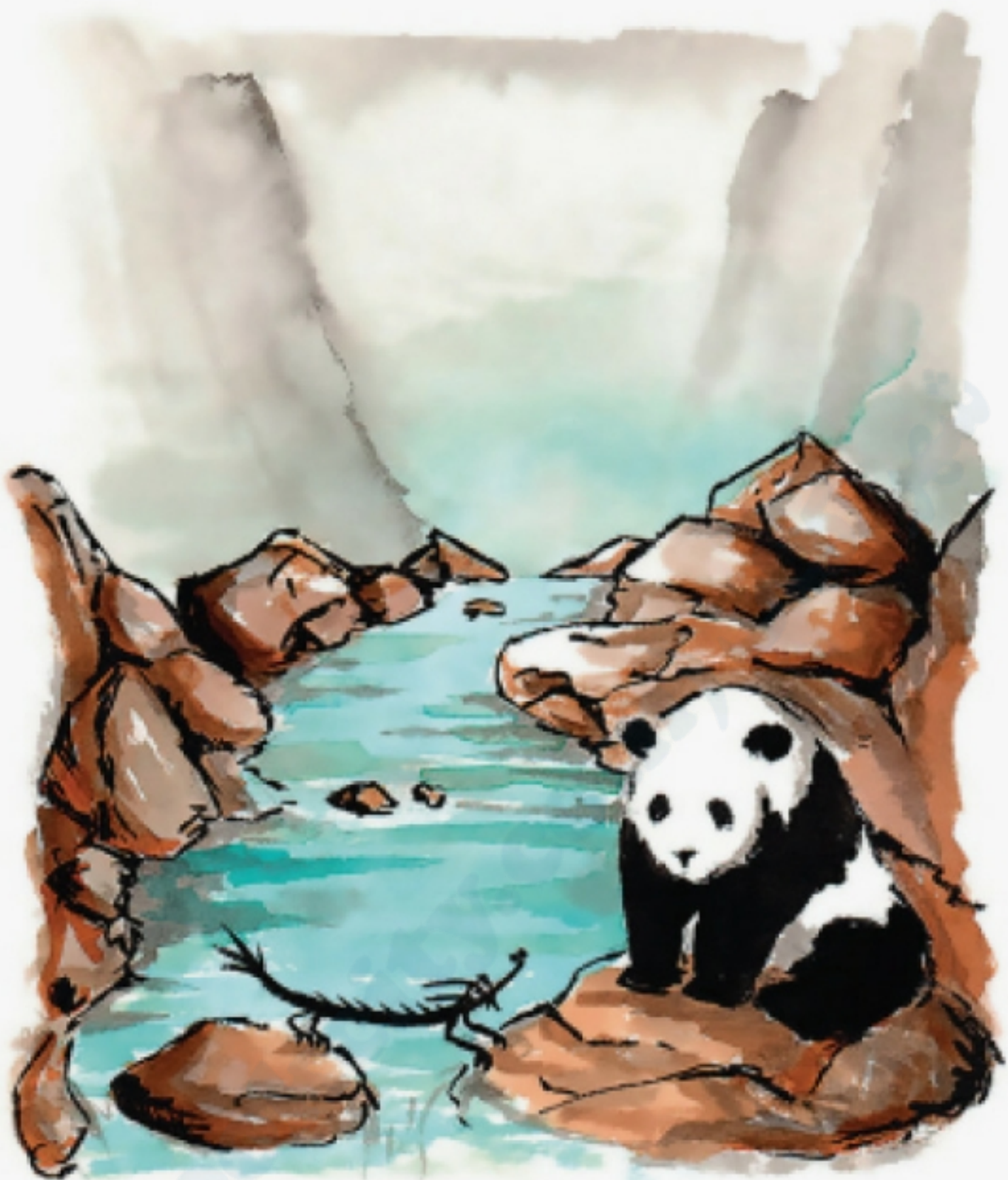






اژدهای کوچک گفت: «اون درخت دوران سختی رو پشت سر گذاشته.»
پاندای بزرگ گفت: «آره، ولی هنوز این جاست و به قدرت و زیبایی رسیده.»



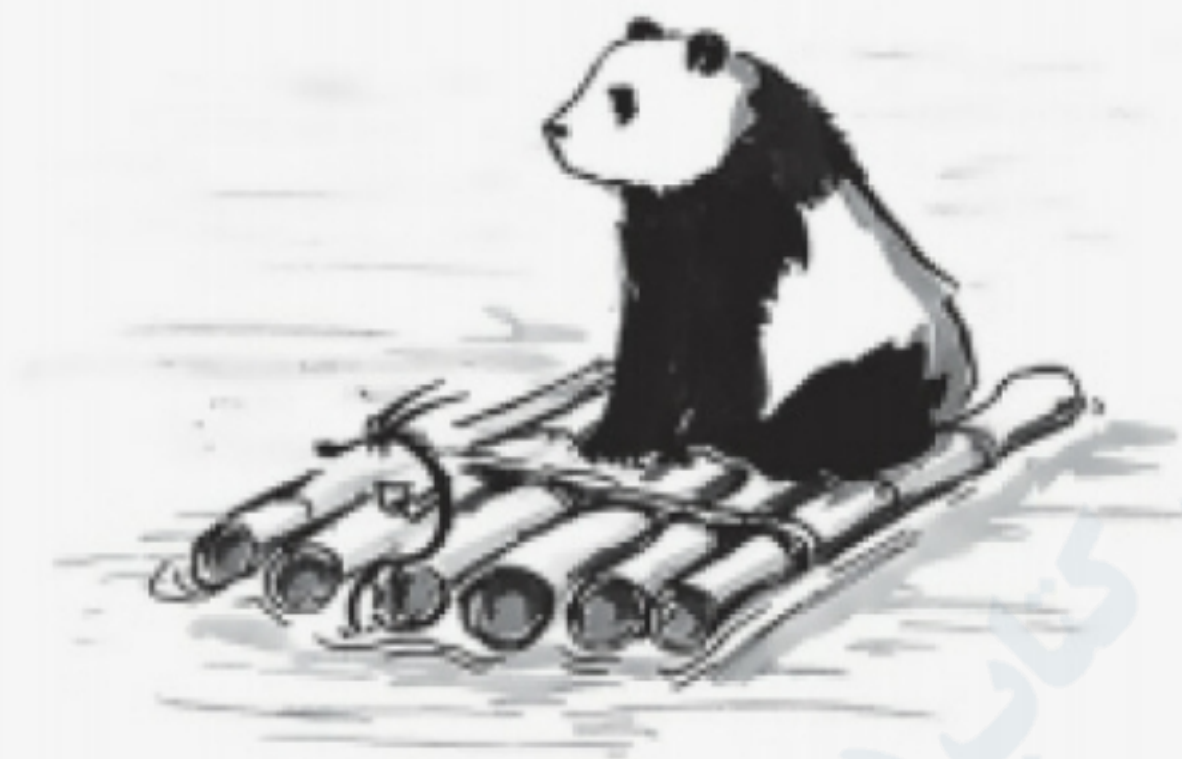


اژدهای کوچک جیغ زد: «عجله کن! کار زیاد داریم!»
پاندای بزرگ گفت: «رودخونه عجله نمی‌کنه و با این که موانع زیادی سر
راهشه، همیشه به جایی که می‌خواد می‌رسه.»



اژدهای کوچک گفت: «هیچ اتفاقی که نیفتاد!»
پاندای بزرگ گفت: «شاید اول داره از زیریه اتفاق هایی می افته.»







ارزدهای کوچک گفت: «گاهی فکر می‌کنم اون قدر که باید خوب نیستم.»
پاندای بزرگ گفت: «درخت گیلان خودش رو با درخت‌های دیگه مقایسه
نمی‌کنه. فقط شکوفه می‌ده.»



موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱: قایق.

بهار

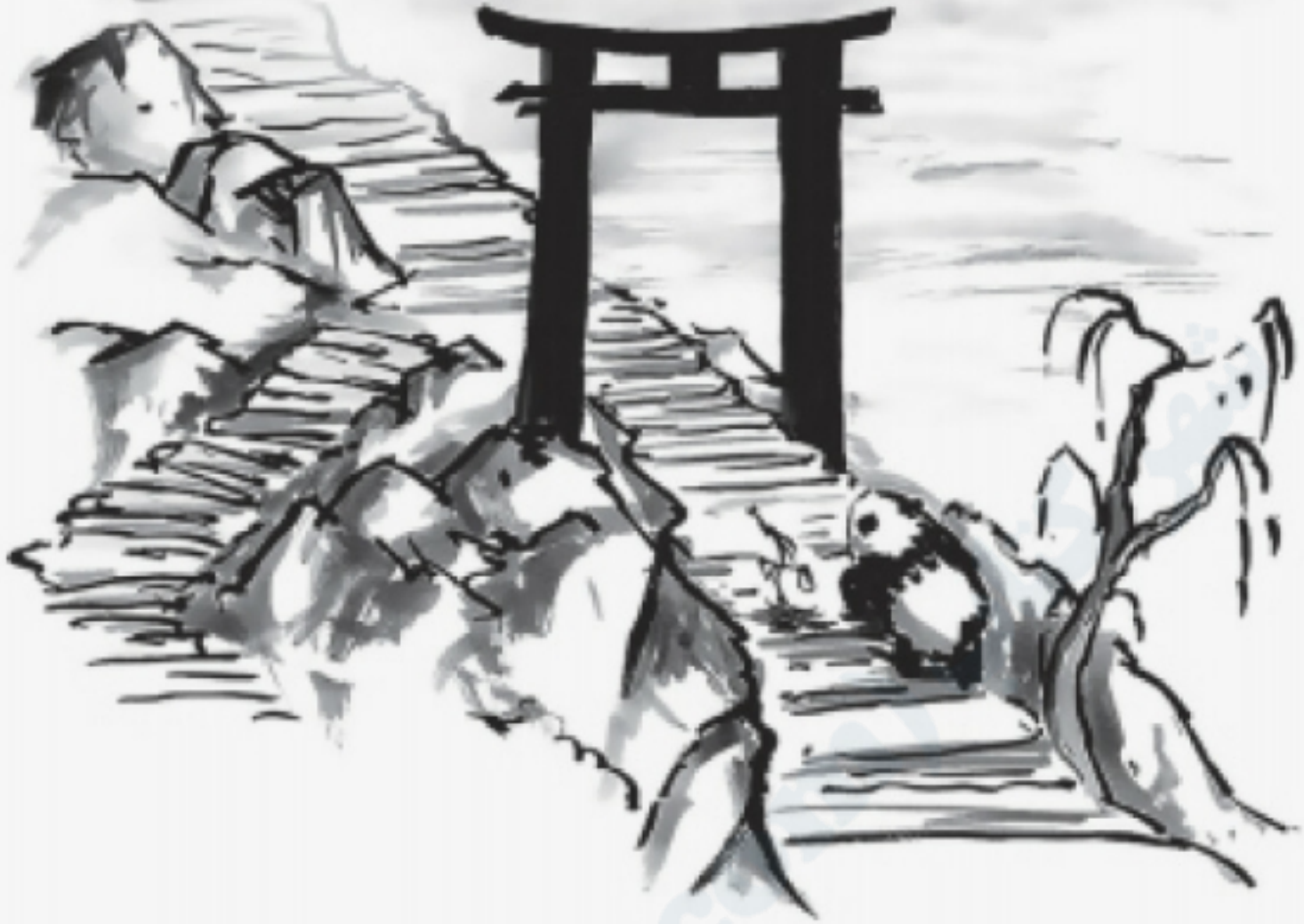


گاهی فقط باید بی خیال باشی.

بهار



هر تصمیمی که در سفر می‌گیری تو را به مقصدت نزدیک یا از آن دور می‌کند.





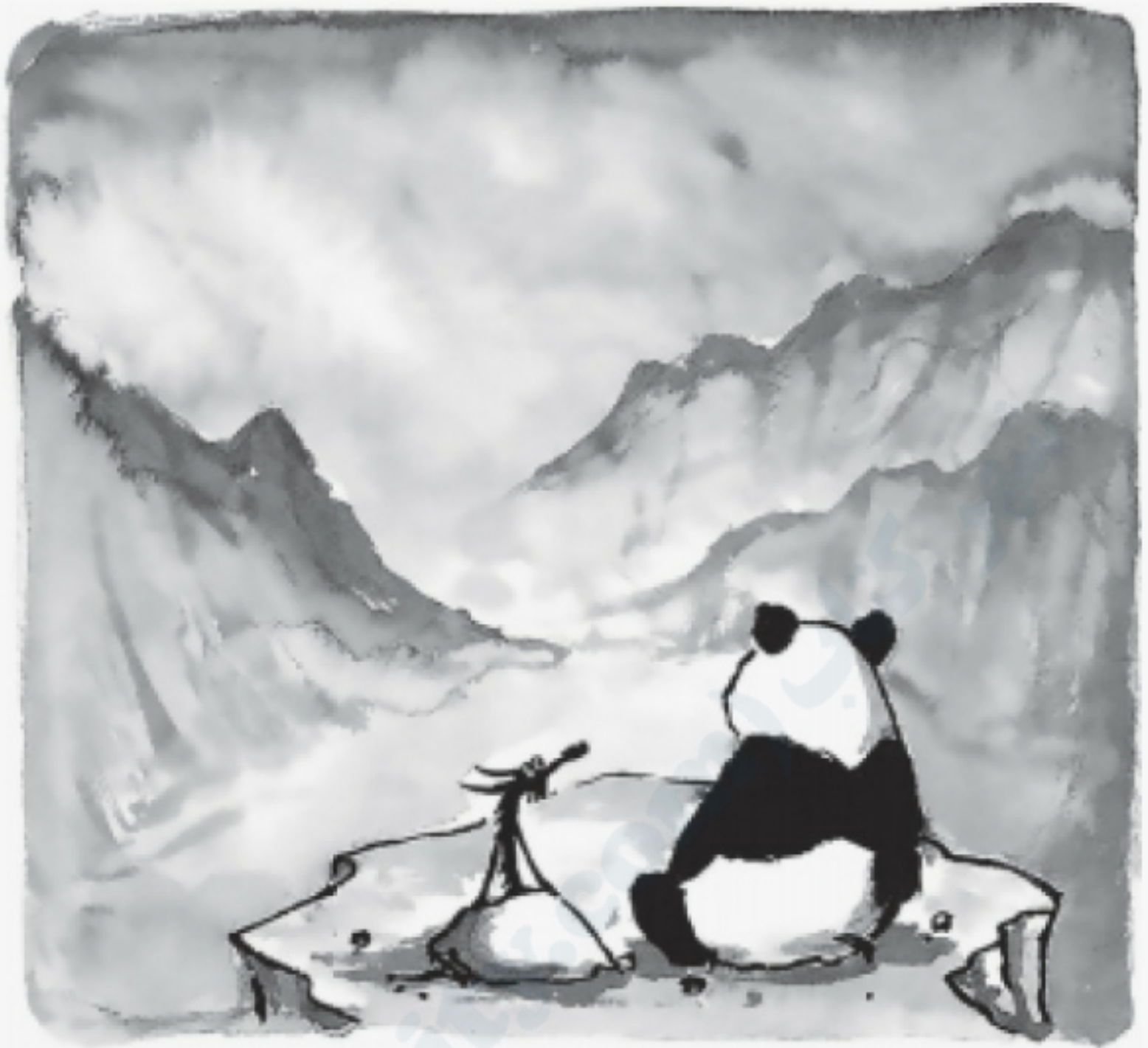
پاندای بزرگ گفت: «اشتباه‌های تو تلاشت رو نشون می‌ده. پس تسلیم نشو!»
اژدهای کوچک گفت: «می‌خوام دنیا رو تغییر بدم.»
پاندای بزرگ در جواب گفت: «از نفر بعدی که به کمکت احتیاج داره شروع کن.»



اژدهای کوچک گفت: «نقشه نشون نمی ده که کجا قراره برم.»
پاندای بزرگ گفت: «مسیر سفر تو روی هیچ نقشه‌ای نیست.
خودت باید راحت رو پیدا کنی.»



اژدهای کوچک گفت: «هنوز نرفته، دلم براش تنگ شد. اگه آسیب ببینه،
چی؟»
پاندای بزرگ گفت: «وقتی خیلی به کمک نیاز داشت، کمکش کردی. اگه
عمر طولانی و شادی داشته باشه، چی؟»



پاندای بزرگ گفت: «راه پیش رو انگار دشواره.»
ازدهای کوچک گفت: «مهم نیست که چقدر سخت شه، باهم باهاش روبه‌رو
می‌شیم.»



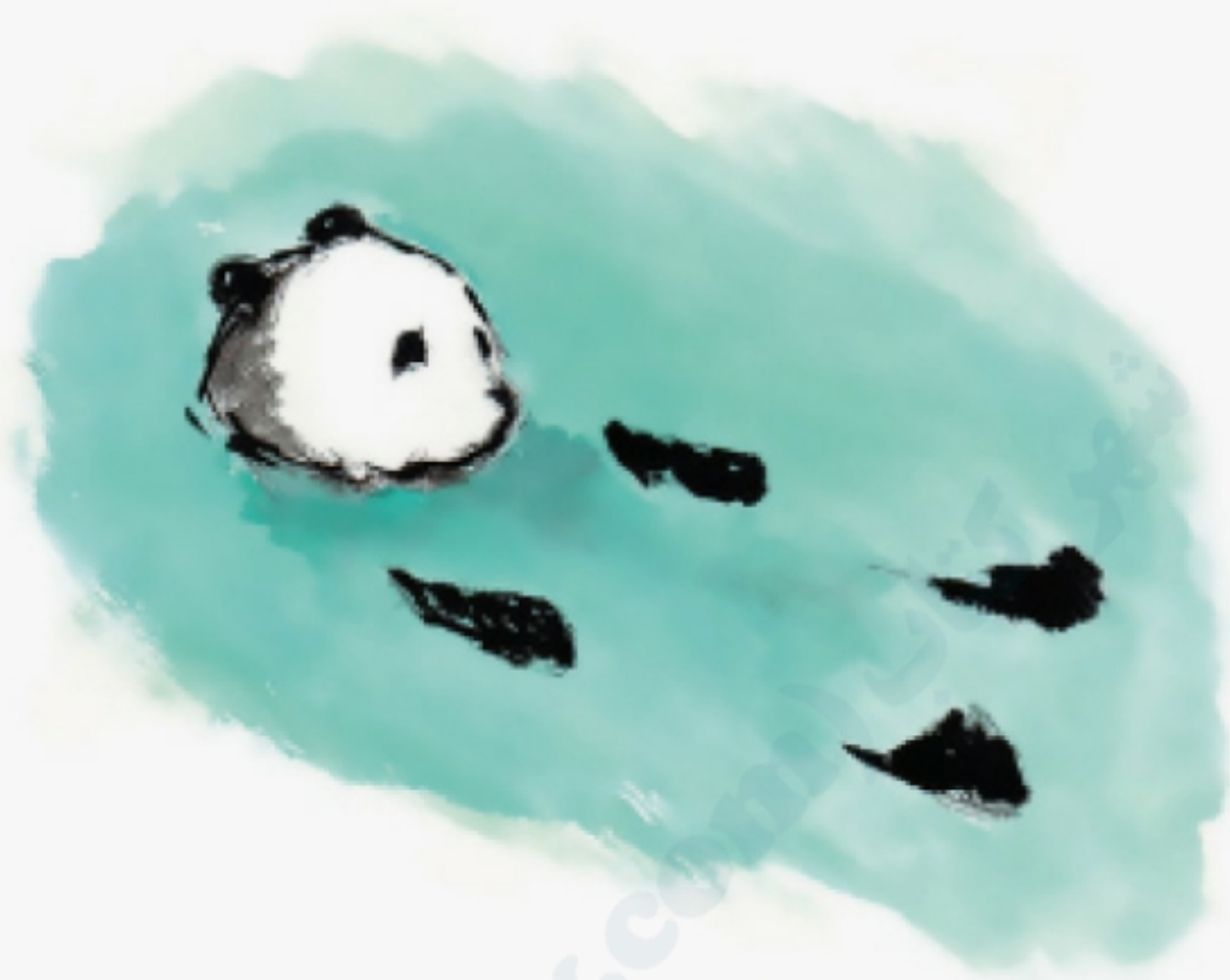




اژدهای کوچک گفت: «کاش این لحظه تا ابد طول می کشید.»
پاندای بزرگ گفت: «ما فقط همین لحظه رو داریم.»

تابستان

تابستان



وقتهایی که هیچ کاری نمی‌کنی، اصلاً وقتِ هدررفته نیست.



ازدهای کوچک گفت: «کاش زودتر دیده بودمت، می‌تونستیم بیشتر با هم
ماجراجویی کنیم.»
ازدهای کوچک پرسید: «هدف من چیه؟»

تابستان

پاندای بزرگ مکشی کرد و بعد گفت: «که روی این سنگ بنشینی و با دوست باشی.»



اژدهای کوچک گفت: «ذهنم گاهی مثل این طوفانه.»
پاندای بزرگ گفت: «اگه درست گوش بدی، می‌تونی صدای پاشیدن قطره‌های بارون روی سنگ رو بشنوی.»
حتی توی طوفان هم می‌شه کمی آرامش پیدا کرد.»





بزرگ‌اژدها همان اژدهای کوچکی است که هیچ‌وقت تسلیم نشد.



بابا بزرگ اردها



پاندای بزرگ گفت: «یه راه طولانی در پیش داریم.»
اژدهای کوچک نیشخندی زد و گفت: «بابابزرگ اژدها همیشه می گفت که یه
سفر هزار کیلومتری بایه استکان چای شروع می شه.»
اژدهای کوچک گفت: «تو شنونده ی خوبی هستی.»
پاندای بزرگ جواب داد: «شنیدن هیچ وقت برام دردسر درست نکرده.»



ازدهای کوچک عصبانی گفت: «نمی‌تونم یه جای خوب برای این شاخه‌ی

تابستان

آخری پیدا کنم.»

پاندای بزرگ بامبواش را متفکرانه جوید و گفت: «همین نقص‌هاست که
فوق‌العاده‌اش می‌کنه.»





پاندای بزرگ گفت: «بهترین چیزی که با چای می چسبه یه دوست خوبه.»



ارژدهای کوچک گفت: «نگرانم. نمی دونم بعدش چی کار کنم.»
پاندای بزرگ گفت: «فقط یه لحظه بایست، نفس بکش و به صدای پیچیدن

باد توی بامبوها گوش کن.»





اژدهای کوچک پرسید: «تو داری چی کار می کنی؟»
پاندای بزرگ گفت: «نمی دونم ولی خیلی کیف می ده.»
اگر به دنبال شاد کردن دیگران باشی، خودت هم به شادی می رسی.







ازدهای کوچک گفت: «می‌دونی، ممکنه بعداً با کلی اشتیاق از روزهای خوب
قدیم یاد کنیم.»

پاندای بزرگ گفت: «پس بیا هیچ‌وقت دست از خاطره‌سازی برنداریم.»
عشق نیازی به توضیح ندارد.





با هم می‌توانیم هر کاری بکنیم.





بعضی‌ها مثل شمع‌اند؛ خودشان را می‌سوزانند تا به دیگران نور بتابانند.







موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱۷: سایه‌بان (و شام).
«عجله کن پاندای بزرگ، دیرمون می‌شه!»
پاندای بزرگ نشست و گفت:
«دوست دارم فکر کنم منم که شوروشوقی درست می‌کنم.»

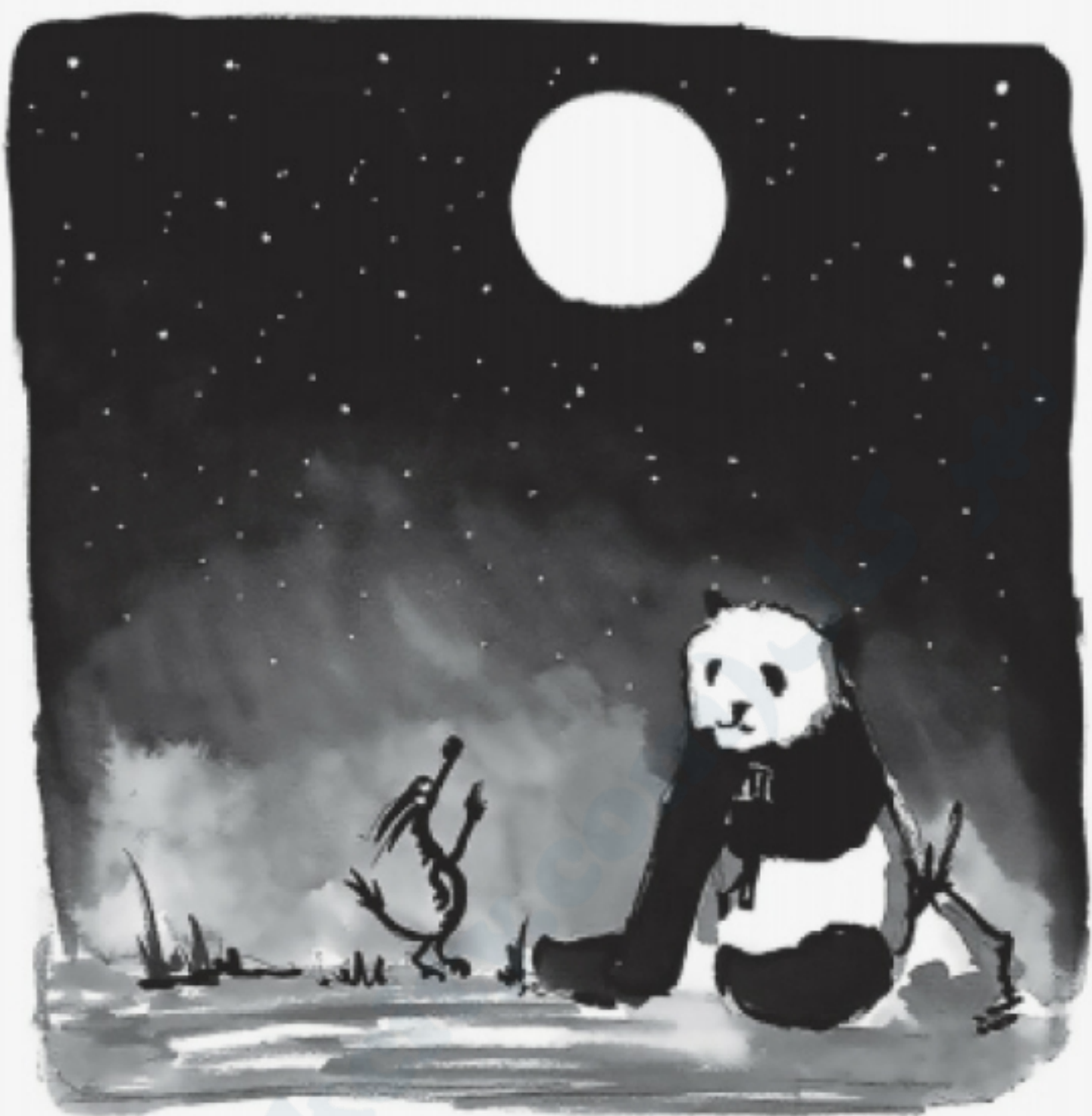




ارزدهای کوچک گفت: «چه باغ زیبایی.»
پاندای بزرگ سر تکان داد و گفت: «ما پیداش کردیم چون بارها راه رو اشتباه
رفتیم.»



اژدهای کوچک گفت: «تو همچین کاری هم نمی کنی.»
پاندای بزرگ خمیازه‌ای کشید و گفت: «من توانایی‌های زیادی دارم.»



پاییز

پاییز





پاندای بزرگ گفت: «پاییز شده و به زودی زمستون از راه می‌رسه.»
ازدهای کوچک گفت: «آخ، چه عصرهای گرم و دوستانه‌تری برای
باهم بودن... اون هم با چای.»



موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۶۲: چتر.



پاندای بزرگ گفت: «دوباره گم شدیم.»
اژدهای کوچک گفت: «من وقتی گم می‌شم از اول شروع می‌کنم و سعی می‌کنم یادم بیاد که چرا شروع کردم و همین بهم کمک می‌کنه.»





اژدهای کوچک پرسید: «اگه بعضی‌ها از من یا کارهام خوش شون نیاد چی؟»
پاندای بزرگ گفت: «تو باید راه خودت رو بری. بهتره اون‌ها رو از دست بدی
تا خودت رو.»



پاییز



شهر کتاب (nbookcity.com)



ارزدهای کوچک گفت: «گلم...»

«هر چیزی اومدن و رفتنی داره، کوچولو. همین‌ه که خیلی ارزشمندشون می‌کنه.»





ارزدهای کوچک گفت: «با همه مهربون بودن سخته.»
پاندای بزرگ گفت: «درسته و از همه سخت‌تر مهربون بودن با خودمونه، ولی
باید تلاش کنیم.»



رها کن و گر نه کشانده می شوی.



وقتی چای می نوشی... چای بنوش.







اژدهای کوچک پرسید: «داری به چی فکر می کنی؟»
پاندای بزرگ گفت: «هیچی. فوق العاده ست.»



ازدهای کوچک گفت: «نمی‌تونم از این چاله پیام بیرون.»
پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت:
«پس من می‌آم و اون جا پشت می‌شینم.»

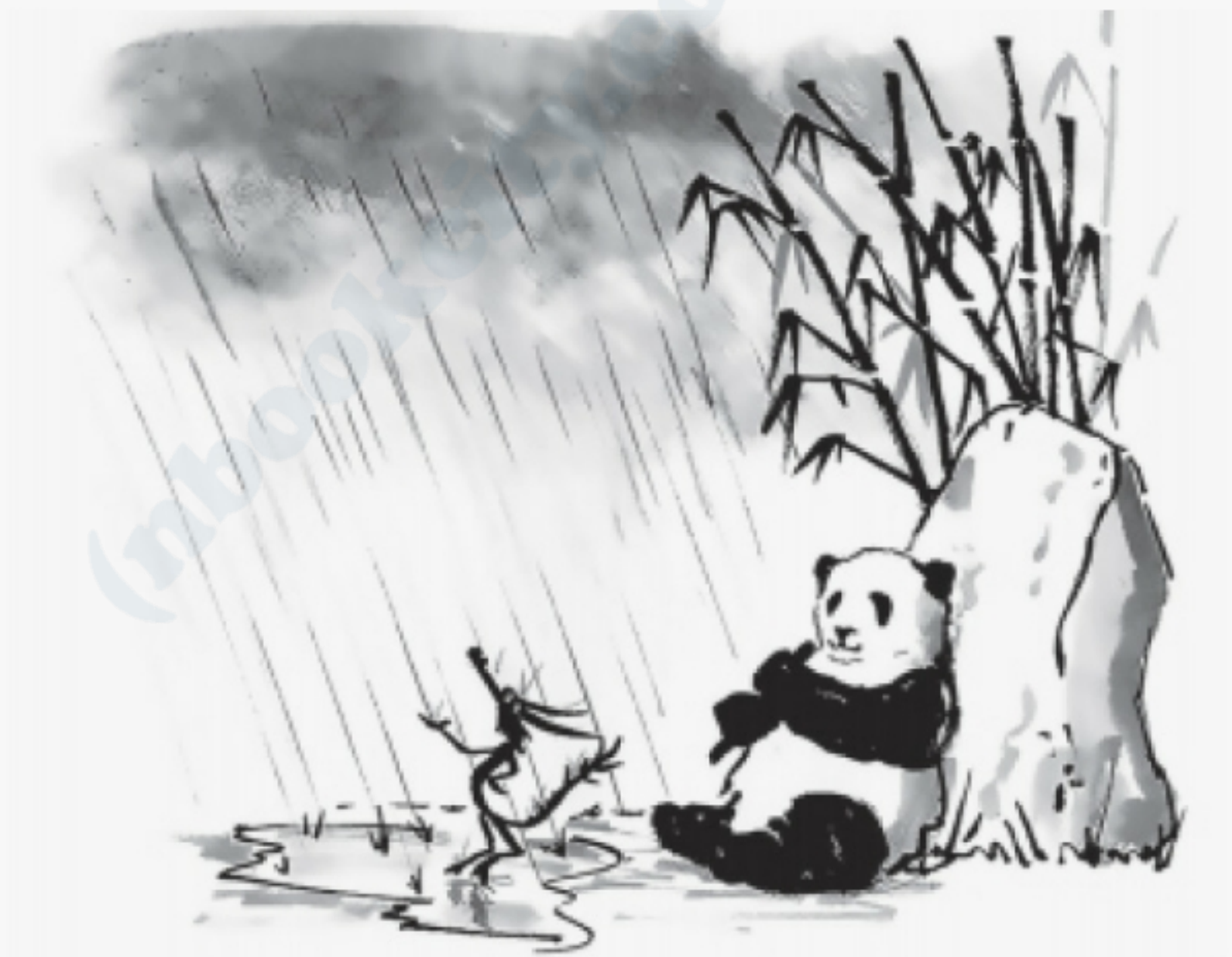




ارزدهای کوچک گفت: «برگ‌ها دارن می‌میرن.»
پاندای بزرگ گفت: «ناراحت نباش. طبیعت با پاییز بهمون نشون می‌ده
رهاکردن چقدر می‌تونه زیبا باشه.»



اژدهای کوچک گفت: «بین چی پیدا کردم.»
پاندای بزرگ گفت: «ا... یه فرصت برای امتحان یه چیز جدید.»



ازدهای کوچک گفت: «امروز ساکتی.»

پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت: «فکر نکنم صدام از صدای بارون قشنگ‌تر باشه.»

«فکر نکنم بشه...»







اژدهای کوچک پرسید: «این درخت چه جوری هنوز سرپاست؟»
پاندای بزرگ گفت: «توی شرایط بهتر ریشه‌هاش عمیق شده‌ان. حالا می‌تونه
هر طوفانی رو پشت سر بذاره.»
اژدهای کوچک گفت: «چه حیف که خیلی وقت پیش این درخت رو نکاشتیم.
تصور کن الان چقدر بزرگ شده بود.»
پاندای بزرگ گفت: «الان که داریم می‌کاریمش. همین مهمه.»



«صدای پیچیدن باد توی درخت‌ها رو می‌شنوی ازدهای کوچیک؟ طبیعت
اینجوری به ما می‌گه یه لحظه بایستیم، نفس بکشیم و فقط باشیم.»

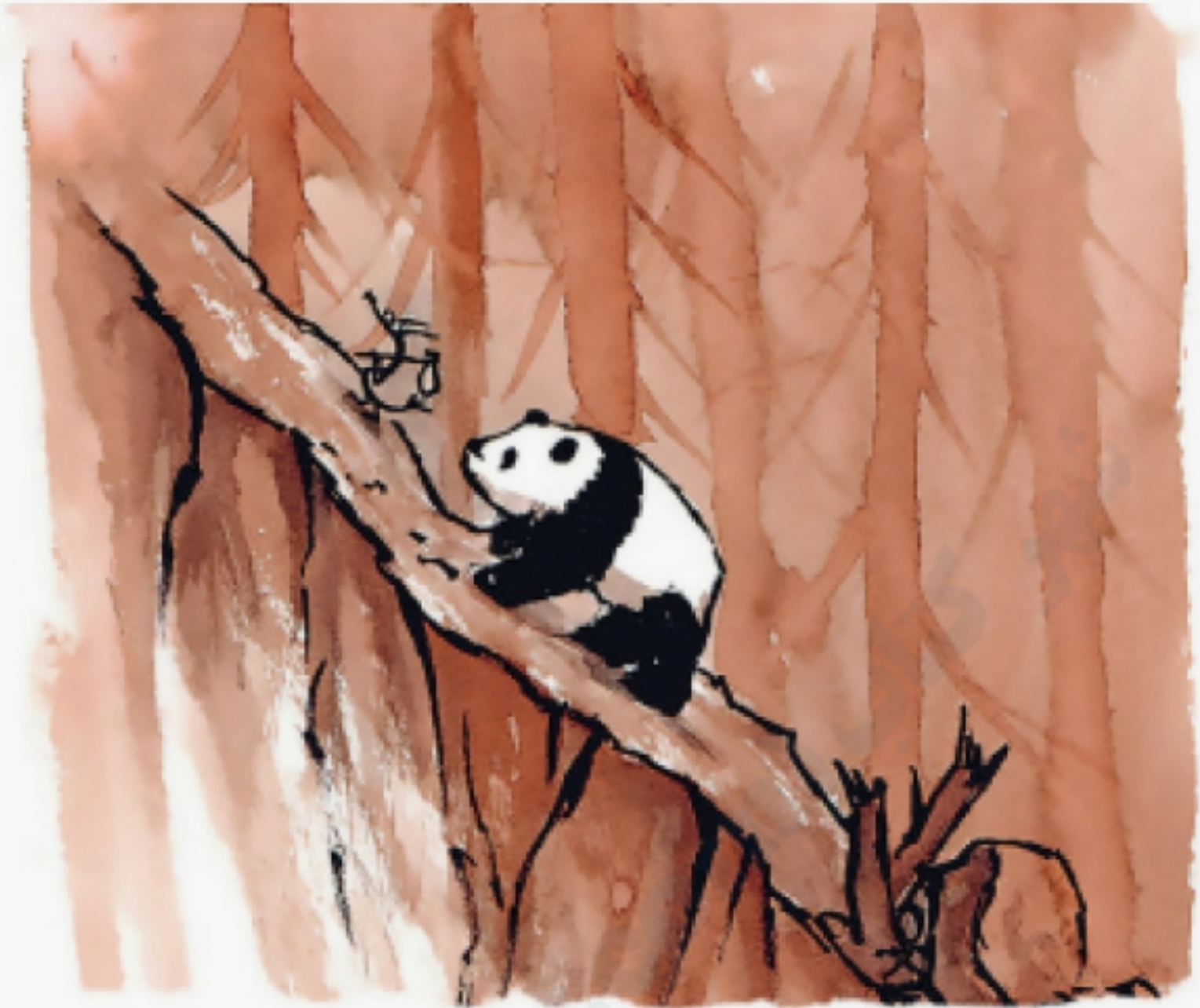
«پاندای بزرگ تا حالا با خودت بدرفتاری کردی؟»

پاندای بزرگ امواج دریاچه را تماشا کرد و گفت:

«اژدهای کوچک می بینم که تو چقدر مهربونی و من هم سعی می کنم به

همون اندازه با خودم مهربون باشم.»





اژدهای کوچک گفت: «این راه سختی‌های زیادی داشت.»
پاندای بزرگ موافق بود: «داشت، ولی ما از هر کدوم شون یه چیزی یاد
گرفتیم. تصورش رو بکن وقتی به قله برسیم چه چشم‌انداز خوبی داریم.»



«اژدهای کوچک چه مردم ازت تعریف کنن و چه ازت ایراد بگیرن، سعی کن موقرانه بپذیری.»

یه درخت برای قوی شدن باید هر شرایطی رو تجربه کنه.»



گوش دادن مهم‌ترین کاری است که می‌توانی برای کسی بکنی.



وقتی برای دیگری فانوسی روشن می کنی، خودبه خود راه خودت را هم روشن می کنی.

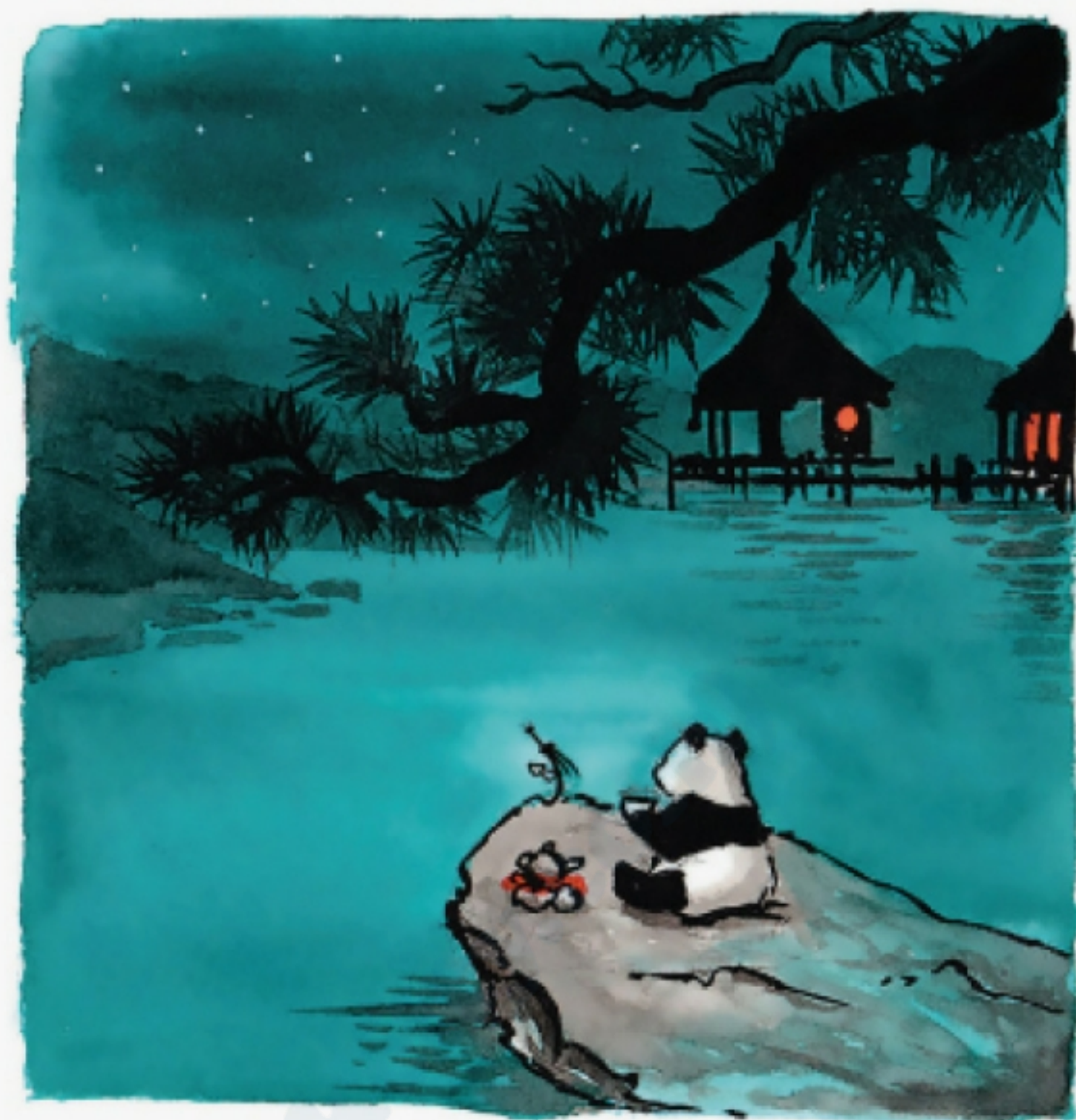


پاندای بزرگ گفت: «اگه امتحان نکنی، هیچ‌وقت نمی‌فهمی می‌تونی پرواز کنی یا نه.»

اژدهای کوچک آهی کشید: «خسته‌ام.»
پاندای بزرگ گفت: «پس وقت توقفه. ستاره‌ها رو تماشا کن و یه استکان
چای بنوش.»



اژدهای کوچک پرسید: «چی رو داری جشن می‌گیری؟»
پاندای بزرگ گفت: «زیر بارون بودن با تو رو.»



ازدهای کوچک گفت: «این شمع خیلی کوچیکه.»
پاندای بزرگ گفت: «هر چقدر نور کم باشه، باز از تاریکی بهتره.»
ازدهای کوچک گفت: «می‌خوام یه غرفه بزنم و از این کدوتنبل‌های ترسناک
بفروشم. ولی می‌ترسم شکست بخورم.»
پاندای بزرگ باز هم برای دوستش چای ریخت و گفت: «ممکنه شکست
بخوری کوچولو، ولی اگه از ترس امتحانش نکنی، قطعاً شکست خوردی.»





گاهی ریختن یک استکان چای تنها کاری است که می‌توانی برای کسی انجام بدهی.

شاید همین کافی باشد.

روزهایی هست که بلندشدن، خودش پیروزی است.





ارزدهای کوچک پرسید: «جهان چیه؟»
پاندای بزرگ به آسمان شب نگاه کرد و گفت:
«ماییم کوچولو. ما اقیانوس‌های بی‌انتهای و رعدوبرق‌های تابستونی هستیم؛
چی از این قشنگ‌تر؟»

زمستان

زمستان





اژدهای کوچک گفت: «الان چند روزه که وزن من رو تحمل می کنی.»
پاندای بزرگ گفت: «می تونست بدتر باشه. می شد اژدهای بزرگ و پاندای
کوچیک باشیم.»





پاندای بزرگ گفت: «فصل‌ها کاملاً با هم متفاوت‌اند ولی هر کدام
شگفتی‌های خودشون رو دارن.»
ازدهای کوچک با نیشخندی گفت: «درست مثل ما.»
گاهی خوب است بدون این که بدانیم داریم به کجا می‌رویم راهی بشویم.

زمستان



اژدهای کوچک پرسید: «چه جوری به رفتن ادامه می‌دی؟»
پاندای بزرگ گفت: «گاهی حتی یه قدم خیلی کوچیک بهتر از اینکه اصلاً
قدمی برنداری.»
اژدهای کوچک گفت: «این کوتاه‌ترین روزه. زمستون واقعاً از راه رسیده.»

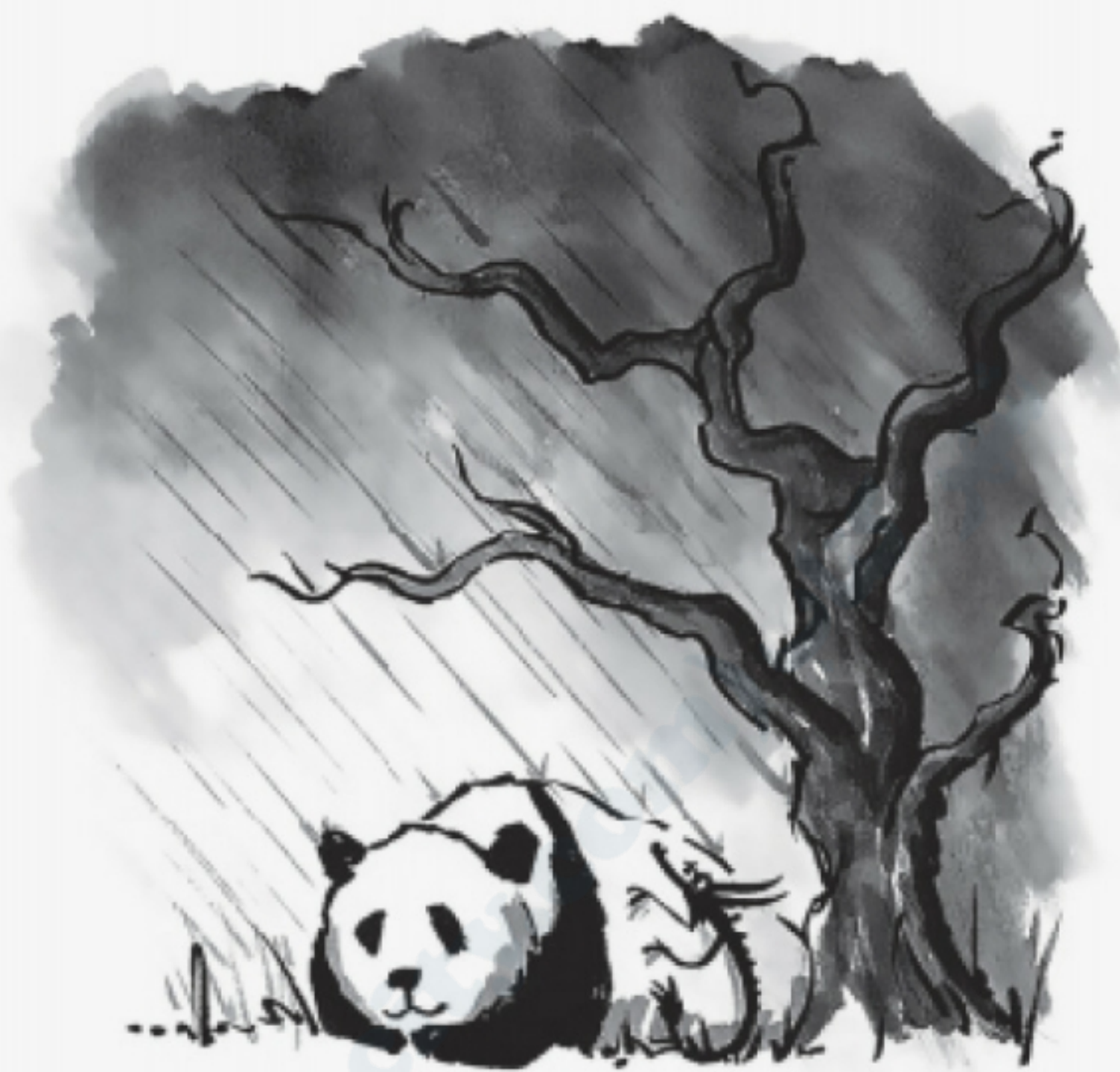
زمستان

پاندای بزرگ گفت: «ولی طولانی‌ترین شب هم هست! زمستون شگفتی‌های خاص خودش رو داره.»



اژدهای کوچک گفت: «من کم آوردم.»
پاندای بزرگ گفت: «عیبی نداره. فردا دوباره سعی می‌کنیم.»

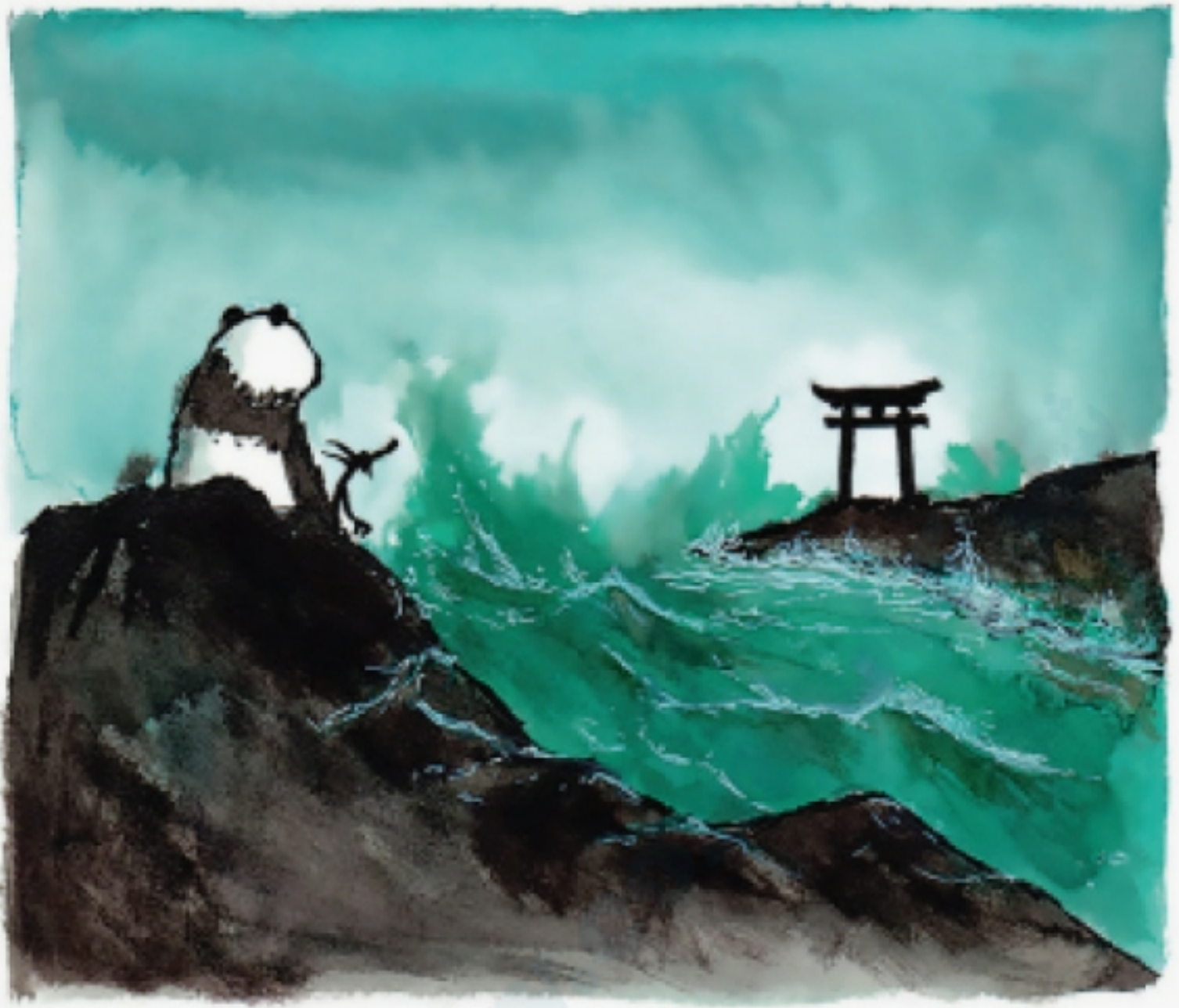




اژدهای کوچک گفت: «امشب سرد و تاریکه.»
پاندای بزرگ گفت: «نگران نباش کوچولو. خورشید دوباره طلوع می‌کنه.»



پاندای بزرگ گفت: «کوچولو آگه با چیزی درگیری می‌تونی به من بگی.
می‌خوام کمک کنم.»



ازدهای کوچک پرسید: «فکرهای بد باعث می‌شن من آدم بدی بشم؟»
پاندای بزرگ گفت: «نه. موج‌ها اقیانوس نیستن.

فکرها هم ذهن نیستن.»

ازدهای کوچک گفت: «خیلی خسته‌ام.»

پاندای بزرگ مکثی کرد و گفت: «توی زمستون طبیعت کنار می‌ره، استراحت
می‌کنه و انرژی‌اش رو جمع می‌کنه برای یه شروع تازه. ما هم اجازه داریم
همین کار رو بکنیم دوست کوچیک من.»







اردهای کوچک آهی کشید و گفت: «یادم رفته تصمیم سال جدیدم رو بگیرم.»

پاندای بزرگ گفت: «نگران نباش کوچولو. اگه می‌خوای چیزی رو تغییر بدی می‌تونی از همین الان شروع کنی.»





اژدهای کوچک پرسید: «سه تا آرزوی تو چیه؟»
پاندای بزرگ کمی به فکر فرو رفت و گفت:
«ما با هم... سفر کنیم... زیر بارون.»







پاندای بزرگ گفت: «زیبایی همه جا هست ولی گاهی دیدنش سخته.»

زمستان



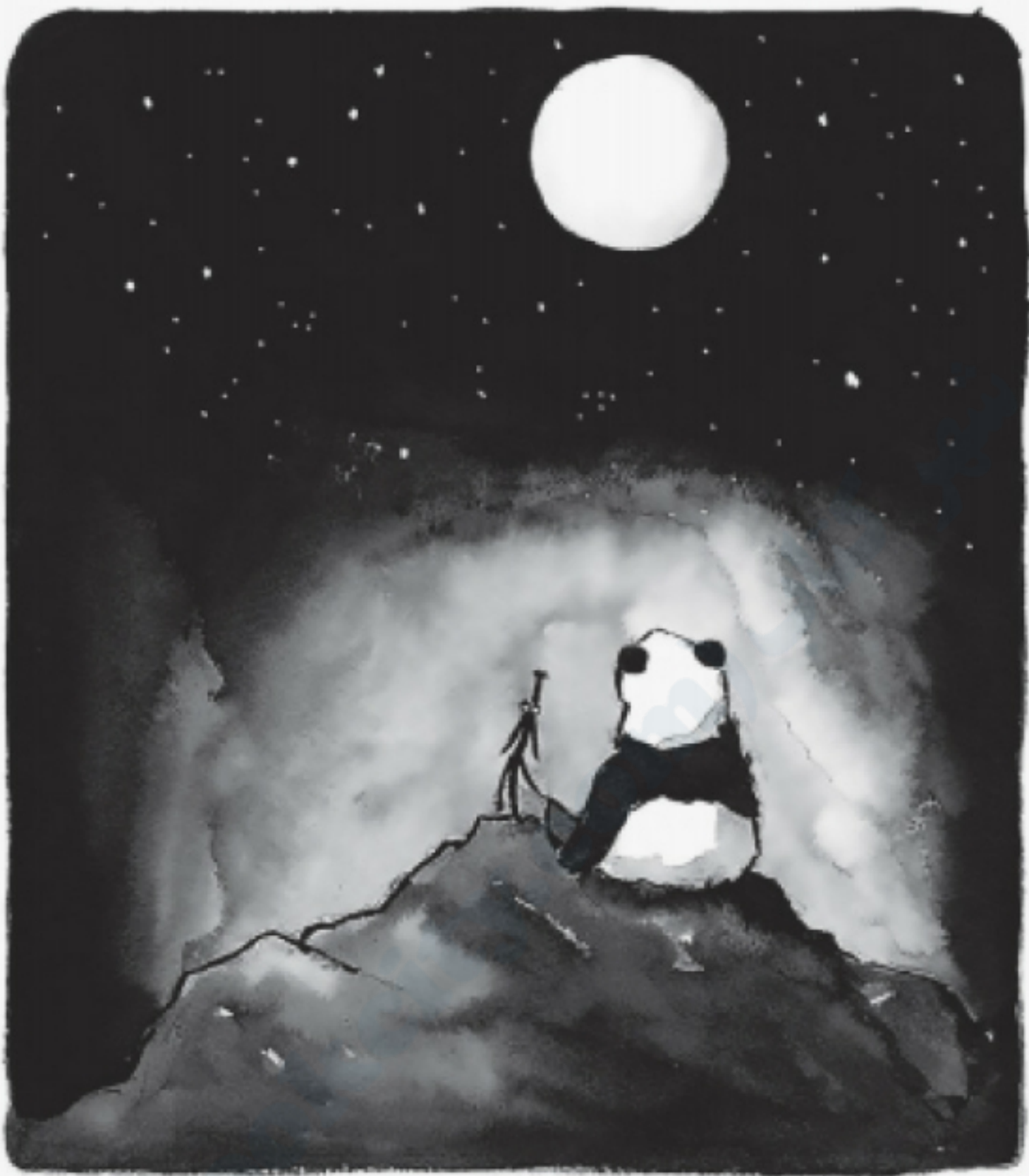
موارد استفاده‌ی برگ، شماره‌ی ۱۱۱: سورتمه.



ارزدهای کوچک گفت: «نمی‌تونم احساسم رو توضیح بدم.»
پاندای بزرگ لبخند زد و گفت: «عیبی نداره. کلمه‌ها برای همه چی کافی



«همه‌ی قدرتم تموم شده و تو بهم قدرت می‌دی.»





پروانه درست قبل از بیرون آمدن از پيله بیشتر از همیشه تلاش می کند.





اژدهای کوچک پرسید: «تو به تناسخ اعتقاد داری؟»
پاندای بزرگ خمیازه‌ای کشید و گفت: «من اعتقاد دارم که در هر لحظه از هر
روز می‌تونیم رها کنیم و دوباره شروع کنیم.»





حتی درخت آسیب دیده هم می تواند زیباترین شکوفه ها را بدهد.



اژدهای کوچک پرسید: «دیگه داریم می‌رسیم؟»
پاندای بزرگ لبخندی زد و گفت: «امیدوارم که این‌طوری نباشه.»



کلام آخر

چند وقت پیش که شرایط خوبی نداشتم اتفاقی در یک کتابفروشی کتاب‌های دست‌دوم به کتابی درباره‌ی آیین بودایی برخورددم. محتوایش برایم جذاب بود و شروع کردم به بررسی عمیق‌تر معنویت و مراقبه. هرچه بیشتر یاد گرفتم، بیشتر متوجه شدم که نیازی نیست برده‌ی افکار منفی‌ام باشم.

بعد از کشف چیزی که تا این اندازه شادی‌ام را افزون کرد، بیشتر مصمم شدم که به دیگران کمک کنم. به انجمن خیریه‌ی ساماریتنس ملحق شدم و به کمک افرادی پرداختم که برای رهایی از تنهایی، اضطراب و افسردگی به انجمن تماس می‌گرفتند. میزان رنج بشر واقعاً شوکه‌ام کرد و به من انگیزه داد تا گروه حمایتی کوچکی برای محله‌ام راه‌اندازی کنم، ولی با آمدن بیماری کووید-۱۹ این برنامه‌ها متوقف شد.

بنابراین تصمیم گرفتم به جای آن نقاشی بکشم تا به روش‌های ساده و قابل دسترس این ایده‌های تحول‌آفرین قدرتمند را به مردم منتقل کنم. در ابتدا

زمستان

اصلاً نمی دانستم که چقدر موفق خواهد بود، ولی افرادی از فرهنگ‌ها، دین‌ها، کشورها و گروه‌های سنی مختلف با من تماس گرفتند و به من گفتند که چقدر نقاشی‌های من در دوران سخت به آن‌ها کمک کرده است. من تمام نقاشی‌ها را با جان و دل کشیده‌ام و فکر می‌کنم به همین دلیل است که آن‌ها با مردم حرف می‌زنند؛ در تک‌تک‌شان تکه‌ای کوچک از روح من هست.



سپاسگزاری

این کتاب حاصل یک عمر تجربه است. بنابراین از همه‌ی کسانی که تا به حال دیده‌ام قدردانی می‌کنم. شما سازنده‌ی شخصی هستید که اکنون هستم و اگر من چنین شخصی نبودم، نمی‌توانستم این کتاب را خلق کنم؛ بنابراین از شما متشکرم. البته برخی در واقعیت بخشیدن به این کتاب واقعاً متمایزند. روت که همیشه فقط با خودش بودن به من کمک کرده است. او قلب دنیای

من است و من هر روز بیشتر دوستش دارم. مادر و پدرم که به من آموختند متکی به خود باشم، که برای هنر در جایگاه راهی برای انتقال ایده‌ها ارزش قائل باشم و از تمام برنامه‌های عجیب‌غریبم حمایت کردند. بدون حضور آن‌ها در زندگی‌ام، هرگز باور نمی‌کردم که بشود از طریق هنر امرارمعاش کرد؛ از شما متشکرم.

برادر و خواهرم، آلن و جین؛ شما همیشه بسیار مشوق و حامی هستید. لودو باورم نمی‌شود که انجامش دادی. من با مدیر برنامه‌های زیادی تماس گرفتم و تو تنها کسی بودی که به من باور داشتی. خیلی ممنونم. امیدوارم اجر باورت را ببینی. دوست دارم خیال کنم یک دوست و مدیر برنامه پیدا کرده‌ام. ایو می‌دانم که چقدر پشت‌صحنه کار می‌کنی؛ از تو ممنونم. دن، من واقعاً شانس آوردم که با تو آشنا شدم. تصور نمی‌کنم که سردبیر دیگری دیدگاهش این‌قدر مثل من باشد یا تا این حد چیزی را که سعی داشتم انجام دهم متوجه شود.

تشکر فراوان از کسانی که در نشر پنگوئن بریتانیا بسیار تلاش کرده‌اند تا نقاشی‌های کوچک بامزه‌ی من را به جهان نشان بدهند؛ اگی، بی، سارا، لی، جان، تریسی، دن پی‌پی، ربکا، انجالی، ونسا، سوفی، الی و کریستینا. دنبال‌کننده‌هایم در رسانه‌های اجتماعی، بدون حمایت و تشویق شما، نمی‌توانستم ادامه بدهم. متشکرم.

هم‌انجمنی‌هایم گاهی ممکن است شرایط سخت باشد؛ ولی دانستن این‌که همه‌ی ما به‌خاطر هم این‌جاییم شرایط را خیلی عوض می‌کند. صحبت تلفنی با تماس‌گیرنده‌ها امتیازی بزرگ است و حرف‌هایشان من را به گونه‌ای تغییر داده است که نمی‌توانم توضیح دهم. فکر نکنم این کتاب بدون آن‌ها نوشته می‌شد.

و البته حیوان‌هایی که از دوستانم‌اند؛ هم دیوانه‌ام می‌کنید و هم عاقل نگه‌ام می‌دارید.